

# ● فلسفه؛ پاسخگوی مشکل ترین پرسشهای انسان

در ادامه بحث گذشته و در وفای به عهدی که کرده بودیم تا در آینده به عمومیت داشتن موضوع فلسفه و ویژگیها و امتیازاتش، و اینکه فلسفه برترین علمهاست، پردازیم و نیز به یک پاسخ منطقی و واقعی از برای سوالی مهم و اساسی دست یابیم که آیا علمی به نام فلسفه از اصالت و واقعیتی برخوردار است و حاصل اندیشه بشری است و یا بافته خیال و وهم است؟ با توجه به مطالب گذشته مقدمه عرض می‌کنیم که مدعیان و معتقدان به فلسفه برآنند که فلسفه در نقطه مقابل سفسطه قرار دارد، به این معنا که سوفسطائی منکر واقعیت خارج از ظرف ذهن است یعنی تمام ادراک و مفاهیم ذهنی یک اندیشه صرف است و ادراکات ما مطابق خارجی و واقعی ندارند ولی فیلسوف به واقعیتهای خارج از ظرف ذهن اذعان دارد و لذا بر این باور است که بعضی از ادراکات خاکی از عالم خارج و حقیقی اند به این معنا که مصادیق خارجی و واقعی دارند، و برخی بدون مطابق، و اعتباری و وهمی اند که شاید انشاء الله در

فلسفه چیست؟ (۳) - طوبی کرمانی

فرستی به توضیح بیشتر آنها پردازیم. هدف فلسفه تمیز امور حقیقی است از دو دسته دیگر، از طریق میزانهای دقیق خود، و در همین صراط و کوشش است که برخی سر از انحراف در آورده و به وادی ایده آلیسم<sup>(۱)</sup> در افتاده اند و گروهی احیاناً به ملک شک<sup>(۲)</sup> روی آورده اند.

با بیان مقدمه فوق، فلسفه را این گونه می توان تعریف کرد که یک سلسله بحثهای برهانی که غرض و آرمان انسان متفکر مبنی بر اثبات وجود حقیقی اشیاء و تشخیص علل و اسباب وجود آنها و چگونگی و مرتبه وجودیشان را بر آورده می سازد، فلسفه نامیده می شود. یعنی فلسفه عبارت است از یک سلسله مسائل بر اساس برهان و قیاس عقلی که از مطلق وجود و احکام و عوارض آن گفتگو می کند. یعنی از بود و نبود اشیاء سخن می گوید - که این بیان با تعریف فلاسفه اسلامی که «فلسفه عبارتست از علم به احوال موجودات از آن اما اینکه یک عده مسائل از لحاظ اتروفایده و

دارد یعنی مثلاً جسم بوده باشد یا کم و یا کیف و یا انسان باشد و یا گیاه،» نه فقط منافات ندارد که دقیقاً یک حقیقت اند با دو بیان، توضیح سخن اینکه اگر در علوم دیگر غیر از فلسفه تأمل کنیم متوجه خواهیم شد که هر علمی یک یا چند موضوع را مفروض الوجود گرفته و آنگاه به جستجوی خواص و آثار آن پرداخته است یعنی احکام موضوع مفروض الوجود را بیان می کند که در این صورت مساله از دو حال خارج نیست، یا این است که همه علوم بر اساس یک خیالی واهی و یک موضوع پوچ به اندیشه و کاوش پرداخته اند که در نتیجه، موهوم و خیالی بودن نیمه علوم بشری را باید باور داشته باشیم که قطعاً تالی باطل است و مقدم هم بطلانش روشن است و یا این است که وجود موضوع هر علمی و عوارض چنین موجودی البته بدون تعیین و تخصص در برترین علوم به نام فلسفه، اثبات می گردد که فیها المطلوب، و البته دقت و توجه در مطلب فوق، خود عامل بازدارنده از بسیاری لغزشهاست زیرا در خواهیم یافت که موضوع و مسائل

فلسفه و علم و نیز اهداف هریک و از همه مهمتر روش و اسلوب هریک از دیگری متفاوت و متمایز است و لذا انتظار پاسخ یک مسأله فلسفی از علم به معنی اخص آن و بعکس کاملاً انتظاری ناپجا و اندیشه ای باطل است.

تا بدین جا اولاً روشن شد که ما از دو جهت سخت به فلسفه نیازمندیم یکی از نظر کاوش غریزی بدین معنا که بشر طبعاً علاقمند است حقایق را از اوامه تمیز دهد و دیگر اینکه همهٔ علوم جهت بیان احکام و اثرات و حالاتی برای چیزی مستلزم اطمینان به وجود آن چیز است<sup>(۳)</sup>.

و ثانیاً روشن شد که وجوه تمایزی بین فلسفه و علم وجود دارد که مختصراً به بعضی از آن وجوه اشاره می شود:

### الف - موضوع فلسفه:

موضوع هر دانشی عبارتند از آن چیزی که آن دانش در اطراف آن بحث می کند و هریک از مسائل آن دانش، بیانی است از یکی از احوال و خواص و آثار آن چیز «موضوع کل علم مابحث فیہ عن عوارض الذاتیه»<sup>(۴)</sup> و به این ترتیب برای اینکه تعریفی از هریک از علوم بدست آوریم و نیز بدانیم و تشخیص دهیم که هر مسئله به کدام علم تعلق دارد ناگزیر باید موضوعات علوم را تشخیص دهیم، اما با توجه به مقدمات و مطالب فوق، موضوع فلسفه را همان مفهوم «وجود» یعنی اساسی ترین و بنیادی ترین مفهوم، دانسته اند و به بیان دیگر قلمرو فلسفه مجموع هستی است و فیلسوف در هر خصوص تا آنجا پیش می رود که به وجوه محض منتهی شود و آنگاه به پاسخگویی سولاتی از این قبیل می نشیند که هستی واجب است یا ممکن، واحد است یا کثیر، ثابت است یا متغیر.

در اینجا تذکر یک نکته بسیار لازم و ضروری است و آن اینکه حال که میان مسائل علمی پیوندهایی وجود دارد، ببینیم ریشهٔ این پیوندها در کجاست؟ در این خصوص دو نظریه وجود دارد:

۱- نظریه اول همان است که بیان کردیم مسائل

هر علمی در اطراف یک حقیقت معینی بحث می کند و آن حقیقت همان موضوع است و تمایز علوم هم ناشی از تمایز موضوعات آنهاست.

۲- نظریه دوم این است که پیوند مسائل علوم با یکدیگر نشأت گرفته از آثار و فوایدی است که بر آنها مترتب است، یعنی بفرض که هر مسأله ای مربوط به موضوع جداگانه ای باشد، اگر آن مسائل از لحاظ اثر و فایده و غرضی که به دانستن آنها تعلق می گیرد وحدت و اشتراک داشته باشند، کافی است که قرابت و هم خانوادگی میان آنها برقرار گردد و ضمناً آنها را از مسائل دیگری که علم دیگر بشمار می رود متمایز کند.

اما اینکه یک عده مسائل از لحاظ اثر و فایده و غرضی که به دانستن آنها تعلق می گیرد وحدت و سخنیت پیدا می کنند قطعاً ناشی از شباهت ذاتی آن

مدعیان و معتقدان به فلسفه  
برآیند که فلسفه در نقطهٔ  
مقابل سفسطه قرار دارد.

انتظار پاسخ یک مسأله  
فلسفی را از علم به معنی  
اخص آن داشتن و یا به  
عکس، انتظاری کاملاً ناپجا و  
اندیشه ای باطل است.

مسائل به یکدیگر است و البته شاهد ذاتی آن مسائل ناشی از این است که همه آن مسائل از حالات و عوارض موضوع واحدی می باشند.

### ب- مسائل فلسفه:

در نوشتار پیشین به اجمال اشارت رفت به دلایلی و بخصوص به جهت تخصص در معرفت، از آن حیث که نمی توانست کسی به بیش از یک رشته علمی تسلط و احاطه حاصل کند، رشته های علوم به سرعت توسعه یافت و مباحث اصلی به شاخه ها منشعب گردید و بدین ترتیب جنبه های اختصاصی جهان، جداگانه در رشته های علوم مورد مطالعه قرار گرفت، در حالی که فلسفه به کلی ترین و مشکل ترین پرسشهای انسان پاسخگو است: آیا حیات انسانی را غایت و مقصدی است، یا حیات انسانی امری هیچ و پوچ است؟ آیا آدمی در تعیین سرنوشت خود آزاد و مختار است یا هر چه هست محکوم جبر و ضرورت است؟ آیا افعال و اعمال آدمیان فقط ناشی از تغییرات فیزیکی و شیمیایی و الکتریکی مغز است یا انسان را روح جاوید و مستقل از این تغییرات است؟ حدود معرفت انسانی چیست؟ آیا آنچه ما به حواس در می یابیم تصویر درست واقعیت است یا اینکه فقط ظاهروند نمودی از آن است؟ درباره چه چیز یقین داریم؟ آیا ما می توانیم وجود خدا را با برهان عقلی اثبات کنیم؟ آیا حقیقت و خیر و جمال «ارزشهای مطلق» اند یا ارزش آنها نسبت به استعدادها و حوائج ما نسبی است؟ پس فیلسوف از دیدگاه و زاویه کلی به جهان و امور آن می نگرد و به تناسب سؤالات در فلسفه، مستلزم آن است که فیلسوف به جهان همچون یک کل بنگرد و تصویری جامع و فراگیر از اشیاء جهان پدید آورد و حوادث و امور را در نظام عام و کلی و با اهمیت نسبی آنها را ملاحظه کند و از اتقایی برتر به نظاره بنشیند و معنای عمیق تر ظواهر و عوارض را دریابد و لذا فیلسوف ناظر و تماشاگر همه زمانها و تمام هستی است. از آن گذشته، فیلسوف به تحلیل انتقادی مفاهیم اساسی می پردازد مانند جوهر و ماده و انرژی و مکان و

زمان و علیت و نظایر آنها در حالی که عالم هرگز در مورد مفاهیمی این چنینی، کاوش نمی کند و نمی پرسد که آیا آنها خواص ذاتی اشیاء است یا فقط ابزارهای مفیدی است که انسان ساخته است؟ اما فیلسوف دریافتن پاسخی است به اینکه آیا مکان و زمان واقعیت خارجی دارند یا از اوصاف ذهن انسانند که بدان وسیله ذهن بتواند تجربه خود را ادراک کند و بدان سازمان دهد؟ آیا ماده چیزی است که مستقل از ادراک وجود دارد؟ رابطه میان علت و معلول چیست؟ آیا امری است که در عالم واقع جریان دارد یا این عادت ذهن ما است که اموری را که مکرر با هم مشاهده می کنند میان آنها رابطه ای به نام علیت برقرار می سازد؟ پس فیلسوف می کوشد تا اعتبار مفاهیم اساسی خود علم را معین سازد و حدود معرفت انسانی را کشف کند. بین امر واقع و خیال واهی، حقیقت و اعتقاد، یقین و احتمال را تشخیص و تمیز دهد از این روست که می گوئیم مسائل فلسفه، کلی و عام است و مسائل علم اختصاصی و تخصصی و به بیانی مطالعات فلسفه محیط بر کل یک پدیده است و از هستی و نیستی شی سخن می راند و مطالعات علمی احاطه بر جزئی از یک پدیده دارد و گریشی عمل می کند. (۵)

برای توضیح و آشنایی بیشتر از مسائل فلسفه و دیگر وجوه تمایز فلسفه و علم به ادامه آن در بخش آینده خواهیم پرداخت.

زیرنویس ها:

۱- Idealism (مفسطه)

۲- Septicism

۳- ثبوت شی رلیجی فرع ثبوت مثبت له

۴- دانشمندان بجای کلمه احوال و خواص و آثار، اصطلاح عوارض ذاته را بکار برده اند زیرا با این اصطلاح قصد دارند که از دو قسم آثار و احوال که بیک چیز نسبت داده می شود آن قسمی را لحاظ کنند که واقعاً مربوط به آن شی است نه مربوط به چیزی باشد که با او یگانگی دارد.

۵- با استفاده از تقریرات علامه طباطبائی و استاد شهید مطهری و آقای مجتبی